

نسیم خاکسار

وقتی شروع کردم به خواندن «خانه‌ی مسجد»، از خودم پرسیدم آیا يك رمان هلندي مي‌خوانم يا يك رمان ايراني از قادر عبدالله، نویسنده‌ی ایرانی که به هلندي مي‌نويسد. رمان «سفر شیشه‌های خالي» و چند داستان کوتاه او را به زبان هلندي بیشتر خوانده بودم. دو رمانی قبلی او را به نامهای «خط میخی» و «چهره‌ها و يك رویای قدیمی» که پیش از «خانه‌ی مسجد» نوشته است، هنوز نخوانده‌ام. با تجربه‌ای که از خواندن آن چند کار قبلی‌اش به زبان هلندي داشتم خودم را آماده کرده بودم رمانی بخوانم که در فضایی بین ایران و هلند حرکت می‌کند. اما کار که جلو رفت دیگر برایم زبان هلندي محو شد و احساس کردم که رمانی به زبانی فارسی دست گرفته‌ام و دارم می‌خوانم. رمان در ساختار کلی‌اش داستان يك خانه‌ی بزرگ است. خانه‌ای که اتاقهای متعدد دارد. و مسجدی با مناره‌اش در گوشه‌ی آن. قادر عبدالله با تصویری که از معماری خانه می‌دهد، معماری خانه‌های قدیمی را در ایران پیش چشم می‌آورد. حیاطی آجر فرش. حوضی با ماهیهای قرمز. پلکانی که از جانبی از خانه به بام و طبقات بالا یا زیرین خانه می‌روند. قادر عبدالله در نقشی که از رفت و آمد آدمها به آن خانه در رمانش می‌زند، در کارها و حرکات مادر بزرگها: **گلپانو و گل به، کاظم خان**، شاعری که عاشق زنان و کودکان است و حضورش گرمایی از دوستی در خانه می‌آورد، **آقا جان** که بزرگ خانواده است و همه را چون پدری مهربان جمع و جور می‌کند و سادگی‌های خودش را دارد، جان زلال شعر و سنت و مذهبی را که مردم ساده به آن باور دارند، در این رمان به هم پیوند می‌دهد تا خانه‌ی داستانی‌اش را بسازد؛ که نمادی است از ایران در این صد ساله اخیر. خانه‌ای که پرندگان بر آن سایه می‌اندازند و از تابش آفتاب بر معجزه‌های ایوانش، سایه‌هایی دل‌پذیر بردیوارها و کف ایوان می‌افتند.

خانه اما دستخوش تغییر و دگرگونی است. «شاهبال» از نشستن انسان بر ماه برای آقا جان می‌گوید و از نشان دادن آن در تلویزیون. **نصرت**، برادر آقا جان، از تهران که می‌آید، شادی، زن تهرانی‌اش را با خودش به خانه می‌آورد که جوراب نایلون می‌پوشد. اینها برای آدمهای این خانه تازه و غریب اند. امام مسجد باید از همه این تغییرات سردر بی‌آورد و به دیگران بر سر منبر از آنها بگوید. اما **امام الصبري**، امام ساده‌ای است. از چند و چون اینها چیزی نمی‌داند. او به نقل از شاهبال همه‌اش در کتابخانه نشسته است و کتابهای قدیمی می‌خواند. راه آشنایی با این تغییرات تازه و وارد شدن این چیزهای نو به آن خانه، تا آنجا که از وجود **نصرت و شاهبال و شادی** می‌گذرد مثل اسمشان که اسمهایی نمادین اند، با خود پیروزی، شاهبالی برای پرواز و شادی برای آن خانه می‌آورند اما وقتی اینها به جریان ایدئولوژی-سیاسی عقب مانده‌ای که خالخال نماد آن است پیوند می‌خورند، در آن خانه به روی شادی و سبکبالی روح بسته می‌شود.

مرگ امام الصبري در حوض، که در سالگرد مرگ حضرت علی، امام اول شیعیان رخ می‌دهد، آنهم با آن وضع کمیکی که در رمان برایش پیش می‌آید، راه قدرت‌گیری را برای **خالخال** که فکرهایی در سرش دارد و با مذهب‌یون سیاسی طرفدار خمینی در ارتباط است هموار می‌کند. از طریق اوست که اهالی آن شهر کوچک با دگرگونی‌های تازه در عرصه‌ی سیاست آشنا می‌شوند. **خالخال** امام مسجد می‌شود. و نخستین کارش تحریک مردم آن شهر علیه باز شدن سینماست. از آن پس است که شادی از آن خانه رخت برمی‌بندد. خانه‌ی مسجد قادر عبدالله، روایتی ادبی است از انقلاب ایران. قادر روایتش را از حوادث انقلاب ایران و از برداشتی که خودش از تاریخ و فرهنگ مردمش دارد، می‌سازد. روایت او تأسف و دریغ بر سرزمینی است که مردمانش همیشه با عشق کاری را شروع می‌کنند، اما کارشان نه به زندگی و شادایی بلکه به مرگ و اندوه می‌انجامد. حرفهای **قدسی** زنی نیمه دیوانه که در اواخر رمان در گفتگویی ساده به آقا جان خبر مرگ همه کسانی را که می‌شناختند می‌دهد، و ماجرای غم‌انگیز اعدام **جواد**، پسر آقا جان به فرمان **خالخال** و بعد جستجوی پدر برای جانی تا آن را خاک کند و پیدا نمی‌کند، آن هم در خاکی که ساکنانش عشق و دوستی را در استخوانهایشان نسل به نسل حمل می‌کردند، زاری بر سرزمینی است که گوهر وجودی‌اش یعنی عشق را در سلطه‌ی حکومتی ارتجاعی از دست داده است.

در پایان رمان، قادر تلاش می‌کند باز شادی و عشق را به آن مکان بازگرداند. حضور **هوشنگ خان** که در کوهپایه‌ای در خلوت خودش باغي از گل‌های رنگارنگ می‌پروراند و مرغان گوناگون در هر گوشه‌ی آن به آواز خوانی مشغولند، تجسم همان باغ ایرانی، فردوس افسانه‌ای است که در بسیاری از میناتورهای قدیمی ایران نقشی از آن آمده است. قادر با بردن آقا جان به آن باغ، تلاش می‌کند نقطه‌ی پایانی بر سیاهیهای انگار مقدر آسمان تاریخ آن سرزمین بگذارد. او در وجود شاهبال که در هلند نشسته است، زیرا تمبر نامه‌اش تصویری از گل لاله دارد، با فرستادن نامه‌ای به آقا جان که دیگر پیر شده است، نوید این را می‌دهد که از رنج‌های آنها جهان را خبر کند.

به نظر من قادر در این کتاب موفق شده است که از آن رنج‌ها و آن شادیه‌ها تصویری واقعی به جهان بدهد.

اکتبر ۲۰۰۶
اوترخت